

خبرها

برنده نوبل ادبیات به ایران سفر می کند

بخش فرهنگی – برنامه دیدار با اورهان پاموک در نمایشگاه کتاب تهران اعلام شد.

این نویسنده ترکیه‌ای برنده جایزه نوبل ادبیات در سی و یکمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران حضور پیدا می‌کند و علاقه‌مندان می‌توانند برای دیدار با او در روز سه‌شنبه ۱۸ اردیبهشت‌ماه) به نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران واقع در مصلا، شبستان، انتهای راهرو ۲۵، غرفه انتشارات ققنوس مراجعه کنند.

اورهان پاموک برنده جایزه نوبل ادبیات ۲۰۰۶ به دعوت گروه نشراتی ققنوس به ایران می‌آید. پاموک همان‌طور که در دنیا نویسنده‌ای نام‌آشناست و آثارش به زبان‌های متعدد ترجمه شده در ایران نیز پر مخاطب و محبوب است. «قلعه سفید» و «زندگی نو» از جمله آثار برجسته و موفق او هستند که با ترجمه ارسلان فصیحی و به همت این انتشارات به چاپ رسیده‌اند. پاموک که در سال ۱۳۸۲ به دعوت همین انتشارات به ایران آمده بود، حال دوباره در تاریخ ۱۸ اردیبهشت ۹۷ به ایران می‌آید، اما این‌بار در مقام نویسنده‌ای که موفق به دریافت جایزه نوبل شده است. برای اهل فرهنگ وادب مایه حسندی است که برای اولین‌بار نویسنده‌ای نوبل گرفته به نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران می‌آید. در سال ۱۹۸۵ کتاب «قلعه سفید» نام پاموک را سر زبان‌ها انداخت. این نویسنده در سال ۲۰۰۶ موفق به کسب جایزه نوبل ادبیات شد و این اولین‌بار بود که نویسنده‌ای ترک این جایزه را دریافت می‌کرد.

«داش اکل» از جشنواره‌ای در لندن جایزه گرفت

بخش فرهنگی – انیمیشن «داش اکل» ساخته هاجر مهرانی از جشنواره ای در لندن جایزه گرفت.

به گزارش مهر، انیمیشن «داش اکل» ساخته هاجر مهرانی برنده بهترین انیمیشن جشنواره مستقل فیلم لندن شد.

جشنواره فیلم مستقل لندن یک جشنواره بریتانیایی است که هر سال در ماه آوریل برگزار می‌شود. این جشنواره بیشتر برای حمایت از فیلم‌های اول و دوم و فیلم‌هایی که با بودجه کمتر از ۱۵۰ هزار دلار آمریکا ساخته شده باشند، برگزار می‌شود.

امسال پانزدهمین دوره این جشنواره با نمایش بیش از ۱۰۰ فیلم مستقل در ماه آوریل و طی ۱۰ هفته برگزار شد.

داستان انیمیشن «داش اکل» با زاویه دید جدیدی از کتاب صادق هدایت اقتباس شده است. عوامل تولید انیمیشن «داش اکل» عبارتند از کارگردان، طراح کاراکتر و استوری‌بورد: هاجر مهرانی، آهنگساز: مریم چالش، فیلمنامه: هاجر مهرانی، مریم چالش با اقتباس از داستان «داش اکل» نوشته صادق هدایت، انیماتورها: زهرا آیت‌اللهی، سیامک تکللو، حجت اعظم‌پور، لاله ضیایی، طراح بک‌گراند و لوگو: مرتضی نائیچی، خوانندگان: مهدی امامی، تمین قربانی، نوازنده ضرب زورخانه، تمبک، دایره: شایان میرزایی، نوازنده کمانچه: مریم چالش، صدایگانان: حامد جعفری، حامد ذبیحی، پریسا صبوری، فهیمه باروتچی، رنگ‌آمیزی: لیلی یادگاری، ندا هاشمیان، گلرخ الوان، عباس اصطهباناتی، الیکا مهران‌پور، طراحی و ترکیب صدا: مرتضی احرایی، پیمان واحدی، صدابردار بخش دوبله: ساره نذیری، صدابردار موسیقی، میکس و مسترینگ: آرش کوچکان (استودیو آرتان)، ترجمه: محمدحسین المانی خوشخو.

داستان های جدید بن لوری به نمایشگاه آمد

بخش فرهنگی – اسدالله امرایی از عرضه ترجمه جدیدش از داستان های بن لوری توسط نشر افق در نمایشگاه کتاب تهران خبر داد. اسدالله امرایی مترجم در حاشیه سی و یکمین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران در گفتگو با خبرنگار مهر، گفت: طی این روزها، ترجمه جدیدم از نوشته های بن لوری توسط نشر افق منتشر و در نمایشگاه کتاب تهران عرضه شده است. این کتاب «داستان های سقوط و پرواز» نام دارد که به تازگی منتشر و عرضه شده است. وی افزود: کتاب «مردی که کشتمش» هم با چاپ سومش توسط نشر افراز در نمایشگاه کتاب عرضه شده است. این کتاب پنجمین عنوان از مجموعه «داستان های پنج قاره» است که این ناشر ترجمه شان را چاپ کرده و جلد پنجمش مربوط به داستان های نویسندگان آمریکایی است. این مترجم همچنین گفت: دو ترجمه ام از ژوزه ساراماگو که توسط نشر مروارید چاپ شده اند، یعنی «کوری» و «بینایی» به ترتیب به چاپ های ۲۲ و ششم رسیده و در نمایشگاه عرضه می شوند. امرایی گفت: یک کتاب چاپ اولی و جدید هم دارم که توسط انتشارات نقش و نگار به چاپ رسیده است. این کتاب با نام «مدرسه شبانه» نوشته ریموند کارور است که پیش از این، ۳ عنوان از او ترجمه کرده ام که توسط همین ناشر به چاپ رسیده است.

رونمایی از کتاب صوتی «قیدار»

بخش فرهنگی – کتاب صوتی «قیدار» به قلم و با صدای رضا امیرخانی روز دوشنبه هفته جاری در نمایشگاه کتاب تهران رونمایی می‌شود. به گزارش مهر، رضا امیرخانی کتاب صوتی «قیدار» را که خوانشی از رمانی از این نویسنده با همین عنوان است را به نمایشگاه کتاب می آورد.

به گفته امیرخانی این کتاب صوتی با صدای خود این نویسنده خوانش شده است و امیرخانی برای تک تک کاراکترهای این داستان به صداسازی و تیپ سازی با صدا نیز پرداخته است.

این کتاب صوتی در بیش از ۱۵۰ جلسه ضبط صدا و از سوی موسسه نوار تهیه شده است.

رضا امیرخانی در هفته جاری و به منظور رونمایی از این کتاب صوتی روز دوشنبه هفدهم اردیبهشت از ساعت سه الی چهار عصر به غرفه موسسه نوار در نمایشگاه کتاب خواهد آمد. دومین دیدار وی با مخاطبان این کتاب صوتی نیز روز چهارشنبه نوزدهم اردیبهشت از ساعت سه تا چهار عصر در غرفه این موسسه خواهد بود.

رضا امیرخانی همچنین به منظور دیدار با مخاطبان خود و امضای رمان تازه خود «هرش» نیز روز هفدهم و نوزدهم اردیبهشت ماه از ساعت ۱۶ در غرفه نشر افق حضور پیدا می‌کند.

{فر هنگ و هنر }

یادداشتی بر مجموعه داستان «آقای چنار با من ازدواج می‌کنی» اثر میترا معینی

عصیان مرگ

داریوش احمدی

میترا معینی در مجموعه داستان «آقای چنار با من ازدواج می‌کنی؟»، روایتگر نُه داستان کوتاه با نام‌های: «دشت خاموش»، «آقای چنار با من ازدواج می‌کنی»، «خرف خانه»، «روشنا»، «کاش فقط کمی می‌خوابیدم»، «وداع شیر»، «دار آخر»، «صحرای معطر» و «دوست بندان» است.

از مشخصه‌های بارز این داستان‌ها، جغرافیا و زبان است. جغرافیایی که زبان داستان را می‌پذیرد و گاه با آن عجین می‌شود. میترا معینی در این مجموعه، دو نمونه داستان را تجربه می‌کند: داستان‌هایی با بافت و ظرافت و سرشت زنانه، که البته بیشتر نوستالژی هستند، و داستانهایی که افق و گستره بازتری را به مخاطب نشان می‌دهند. میترا معینی در داستان‌های نمونه دوم که کاراکترهایش مرد هستند، موفق‌تر عمل کرده است. موفق از آن جهت که داستان‌گوتر است.

در داستان‌های نمونه دوم، که من آن‌ها را پویا می‌دانم، جایی برای سکون نیست. همه چیز در وهله نخست دینامیک است. داستان از نقطه مبدأ تا نقطه مقصد، فرآیندی دینامیک را طی می‌کند. هر چند در نقطه مقصد، سکون به‌عنوان نقطه تفکر و اندیشه، حضوری مرگبار دارد. بدین ترتیب، گره‌گشایی این نوع داستان‌ها که با عدم قطعیت گره‌خورده است، در ذهن خواننده ادامه پیدا می‌کند.

در داستان «خرف خانه» که می‌تواند نمادی باشد از آدم‌های پا به سن گذاشته روزگار ما، غم و حرمان و استیصال پیرمردی روستایی که می‌خواهد به کوه های «سیاهکوه» پناه ببرد، ذره ذره به خواننده انتقال می‌یابد. این سفر خوفناک پیرمرد که از روستایش شروع می‌شود و تا اشکفت‌ها و غارهای سیاهکوه ادامه می‌یابد، سفر مرگ است. پذیرش مرگ از طرف کاراکترهای میترا معینی، ترسناک جلوه داده نمی‌شود. اما شکل و پیرمرد دهاتی که زنش مرده است و دلش در خانه گلی و روستایش آرام و قرار ندارد، در یک روز صبح، تصمیم می‌گیرد به سمت سیاهکوه برود. او به یاد دارد که زمانی پدر پدرش را در اشکفت‌های آنجا رها کرده‌اند تا به مرگ و زنده به گوری و سرنوشتی که برایش رقم زده اند، خو بگیرد. و در حقیقت همین اندیشه و خیال او را به آنجا می‌کشاند تا دور از هیاهوی زندگی در خلوت و تنهایی خودش بمیرد. تکرار این داستان به شکلی فاخرتر و حتی مدرن‌تر، در داستان «دشت خاموش»، دیده می‌شود. دشت خاموش هم، همین روایت دینامیک است، آن هم در پای کوه‌ها. با این تفاوت که شخصیت مرگ‌اندیش داستان دشت خاموش «مهندس یهودی»، انسانی تحصیلکرده است که دنیا و مرگ را از منظری دیگر می‌بیند. هم او و هم پیرمرد، هر دو زن‌هاشان مرده‌اند و هر دو در صبحی زود به طرف دشت بیضا و سیاهکوه می‌روند. مرگ، هر دو کاراکتر را یکسان به نزد خودش فرا می‌خواند. اما شیوه مقابله با مرگ برای هر کدام متفاوت است. پیرمرد، به اشکفت و غار پناه میبرد تا در کنار مُرده‌ی خودش بیاساید. و مهندس، برای آخرین وداع به ایوب پیامبر. در پایان، هر دو دوست دارند، همان‌جا بمانند تا همان‌جا بمیرند. مهندس گفت: «کاش می‌شد همین‌جا بمانم تا بمیرم.» پیرمرد نلدید: «برای چه به راننده گفتم که برگردد.»

میترا معینی در گره‌گشایی هر دو داستان، نقطه مقصد را به عنوان راه بی بازگشت به مخاطب نشان می‌دهد. نقطه‌ای که جایگاه تفکر و اندیشه در جهانی بی‌بازگشت است که در آن هیچ گونه امید و بشارتی نیست، و حتی تا آخرین لحظه، چستی مرگ و زندگی را عیان نمی‌کند. در این دو داستان به‌طور نامدین، تا اندازه ای فلسفه وجودی انسان در گذار عمر و کنده شدن از خود نشان داده می‌شود. هر دو داستان درونمایه‌هایی نیمه فلسفی دارند و هر دو در جاده می‌گذرند.

داستان «دار آخر»، حضيض پیرزنی دردمند است که با خاطراتش زندگی می‌کند. واگویی‌های است از عشق و شکست و ناکامی عشق. «بیبی» در حال بافتن قالی برای

«صنم» که راوی داستان می‌باشد، گذشته پرغرورش را به یاد می‌آورد. از شکست‌های زندگی‌اش می‌گوید. داستان، داستانی نوستالژیک است از غم و تنهایی انسانی که گویی دارد با قالی و نقش و نگارهای آن حرف می‌زند. او در جایی از داستان می‌گوید: «آخرش آمدم تو خونه‌ات، سر سفره‌ات، بچه‌هات رو نومم بازی می‌کنند.» بچه‌های خیالی! این که هنوز بچه‌ای وجود ندارد و قالی‌ای به خانه صنم نرفته است و هیچ قطعیتی برای زندگی و عروسی صنم وجود ندارد، به کشش و جذابیت داستان می‌افزاید. داستان نقشی است از خیال و واقعیت با زبانی بومی که میترا معینی به فراخور داستان از آن استفاده می‌کند. در داستان دارِ آخر، انگار «بیبی» دارد مرگ خود را می‌یابد. و وقتی که بافاهی از موهای سفید خودش را قیچی می‌کند تا صنم آن‌ها را لابه‌لای تارهای سفید ببافد، انگار می‌داند که دارد به دنیایی دیگر می‌رود و می‌خواهد چیزی از وجود خودش را در این دنیا به جا گذاشته باشد، ولو آنکه با تارهای سفید قالی یکرنگ باشد و دیده نشوند.

داستان «وداع شیر»، واگویی‌های است از خاطرات دوران کودکی راوی که دارد به شهر پرت و دور افتاده زادگاهش برمی‌گردد تا بتواند نشانی از «دایه» که زمانی در خانه‌شان کلفتی می‌کرده است، باز یابد. دایه‌ای که پسر۱ الکن و گیج و منگ با چشم‌هایی نمناک و دهانی پر آب داشته و واله و شیدای راوی بوده و در شب عروسی او خودکشی کرده است. راوی دارد او را که اسم رویش گذاشته بود: «کله چغندری»، به یاد می‌آورد. طبیعت آن کوه‌ها و دره ها و رمه های اسب و سپیدارهای سبز و کوچه‌های تنگ و تاریکی را که با هم بزرگ شده بودند به یاد می‌آورد. این داستان با آنکه طرح خاص و منسجمی ندارد، اما به یاری فضاسازی و فلش‌بک‌هایی از زندگی خانواده راوی و خواهرش سیما و مرگ فرزند کوچک دایه داستانی سزاوار و قابل اعتنا است.

داستان‌های میترا معینی اکثراً از مجموع طرح‌واره های کوتاه به‌وجود می‌آیند تا طرحی کلی را بسازند. اما در بسیاری از آن‌ها، بخاطر گرایشات پر رنگ نوستالژیک،

کامل نمی‌شوند. و چون میترا معینی به این طرح‌واره‌ها تعلق خاطر دارد، در بعضی مواقع طرح کلی داستان تغییر می‌کند. هر چند در داستان‌های «دشت خاموش» و «خرف خانه» چنین چیزی دیده نمی‌شود. آن‌ها داستان‌هایی هستند که تمام‌المنت‌های یک داستان خوب را دارا هستند و غلیانی عاطفی را برنمی‌تابند. درونمایه تمام داستان‌های میترا معینی مرگ است و شاید بتوان گفت آخرین داستان این مجموعه، تنها داستانی است که بوی مرگ نمی‌دهد.

داستان «دوست بندان»، داستانی است که بن‌مایه و رویکردی چخوفی دارد و از طرح خاصی پیروی نمی‌کند، اما این داستان مضمون پیامی اخلاقی والایی است. دست‌آویزی است برای عشقی دوباره که می‌خواهد پا بگیرد. با همان بوها و همان نگاه‌ها. این داستان روایت عشقی قدیمی است که رو به سردی گذاشته است. هر دو شخصیت به ظاهر غریبه داستان که با هم حرف نمی‌زنند، همدیگر را خیلی خوب می‌شناسند. و در لحظه‌ای که حادثه اصلی داستان اتفاق می‌افتد، خود را تسلیم شده می‌بینند. این داستان اگر چه یک واقعیت عینی را نشان می‌دهد که بر مبنای باوری خرافی پا گرفته است، اما بسیار دلنشین است و منطبق خاص خودش را دارد. موضوعیت داستان آن چنان خوب و بدیع است که در برخی مواقع ناهمگونی نثر داستان را پوشش می‌دهد. پسری سیه‌چرده که گویا بلوچ است، وسیله عجیبی از کوله‌پشتی‌اش درمی‌آورد، لوله‌ای از جنس ساقه گندم با بافتی ریز و متخلخل و به قطر یک انگشت و به طول دو انگشت سبانه. و دو نفر باید از دو طرف این لوله، انگشت‌های سیابه ی خود را داخل بفرستند و دو دقیقه وقت دارند تا انگشت‌هایشان را از لوله دربیآورند. اما از آنجا که لوله، کش می‌آید، انگشتهاشان آزاد نمی‌شود. و در نهایت باید نوک هر دو انگشت را آن‌قدر به هم نزدیک کنند تا به همدیگر برخورد کنند و بدین‌ترتیب قطر لوله گشادتر می‌شود. به این وسیله می‌گویند دوست بندان یا دوست گیر.

«پدرِ حضاتی» نوشته دیدیه ون کولارت منتشر شد

رمانی که شگفتی منتقدان فرانسوی را برانگیخت

برای امدادرسانی به کسانی که کمتر از خودش معلول بودند همیشه اعلام آمادگی می‌کرد.» شخصیتی چنان ماندگار و دوست‌داشتنی که سوگوارانش در مراسم تدفین تنها یک سؤال را در ذهن‌شان مدام تکرار می‌کردند «بعد از این دیگر چه کسی مرا خواهد خنداند؟» پدری که، به قول نویسنده، از بسیاری جهات می‌توان او را به مادر رومن گاری در رمان میعاد در سپیده‌دم شبیه دانست. می‌توان گفت نثر و سبک نگارش ون کولارت نیز در این رمان به شخصیت پدرش شبیه است: ترکیب تازیدی با کم‌دی، گذار ناگهانی از اندوه مرگ به نیروی حیات و همزمانی وضعیتی مضحک با غمی وصف‌ناپذیر، یادآور ون کولارت پدر است؛ مردی بشاش و بذله‌گو که با ولع و اشتها مشغول خوردن راوبولی است اما زیر میز غذاخوری پای راستش را از شدت درد دور پای چپش حلقه کرده و با مشت روی آن ضربه می‌زند.

بخشی از متن کتاب: تولد هفت‌سالگی‌ام بود. از من پرسیده بود که چه هدیه‌ای بیش از همه خوشحالم می‌کند و من برای آن‌که شیک جلوه کنم، جواب داده بودم، «کتاب».

اولین عنوانی که به ذهنم رسید جامه‌های سیاه بود. یک رمان ماجراجویانه که سریالی را هم براساس داستان آن ساخته بودند. سریالی که در تلویزیون خانه آن یکی مادربزرگ دیده بودم.

راه افتادیم و تا انتهای خیابان بوفا رفتیم. سوزان با اشتیاق، در کتاب‌فروشی محبوسش را باز کرد. مرد قدکوتاه با چهره مودی‌اش، در فضای کوچک، تاریک و خفه اطرافش که هیچ نقطه اشتراکی با آن فضای بزرگ و پُر از آفتاب نداشت، انگار داشت نگاهیانی می‌داد.

مغازهای که ژان پی‌پر رودن – کسی که من هم به دلیل نام‌گذاری تو او را «عموی سابق» می‌خواندم – از آن برای من شاهکارهای ادبیات را می‌خرید که هیچ‌کدام مناسب سن من نبود و من هم برای آن‌که کم نیاورم همه را می‌خواندم.

با شنیدن عنوان کتابی که من انتخاب کرده بودم، مرد قدکوتاه جا خورد. «اما آخه این که کتاب نیست! ادبیات نیست! نباید آن‌قدر تحت تاثیر این تلویزیون لعنتی بود! تو این دور‌هوزومه منه بچه‌ها همین طور شدن. نه نه پسرجان. الان بهت یه کتاب واقعی نشون می‌دم.»

ناگهان مادربزرگم به‌کلی عوض شد. سینه‌اش را جلو داد. چروک‌های صورتش عمیق‌تر و چشم‌هایش خیره شدند. به طرف کتاب‌فروش رفت، یقه‌اش را گرفت، او را کاملاً از زمین بلند کرد و پشتش را محکم به قفسه‌های کتاب کوباند و با صدای بلند گفت «توهی من به شما گفت که برای تولدش چی می‌خواد هدیه بگیره. حق ندارید از انتخابش ایراد بگیرید و بهش توهین کنید. بی‌ادب‌روشنه؟ فقط باید بگید آره یا نه. به‌همین سادگی. شما این کتاب رو دارید یا ندارید؟»

کتاب «پدر حضاتی» اثر دیدیه ون کولارت با ترجمه بنفشه فریس‌آبادی در ۲۱۷ صفحه با تیراژ ۷۰۰ نسخه به بهای ۱۹هزار تومان از سوی انتشارات چشمه راهی بازار نشر شد.

خبرها

چرا «بنان» ۲۸ سال عینک دودی می‌زد؟



بخش فرهنگی – ۱۵ اردیبهشت‌ماه زادروز زنده‌یاد غلامحسین بنان، خواننده موسیقی کلاسیک و اولین خواننده آشنا با خط بین‌المللی موسیقی (نُت) است که حتما شما با شنیدن نامش یاد قطعات ماندگار «الله‌ناز» و «ای ایران» می‌افتید؛ مردی که یک سالنچه او را مجبور کرد ۲۸ سال چشم‌هایش را پشت عینک دودی پنهان کند. غلامحسین بنان ۱۵ اردیبهشت ۱۳۹۰ در تهران متولد شد. پدرش کریم‌خان بنان‌الدوله نوری و مادرش دختر شاهزاده رکن‌الدوله برادر ناصرالدین شاه بود. از شش سالگی به خوانندگی و نوازندگی ارگ و پیانو پرداخت و در این راه از راهنمایی‌های مادرش که پیانو را بسیار خوب می‌نواخت، بهره‌ها گرفت.

بنان به گمته خودش، فعالیت حرفه‌ای را در سال ۱۳۰۶ آغاز کرد و فقط در جلسات خصوصی و در حضور دوستان و آشنایان به صورت حرفه‌ای آواز می‌خواند اما در نهایت از شهریور ۱۳۲۰ وارد رادیو شد و با همکاری هنرمندانی چون روح‌الله خالقی صدایش را از طریق «رادیو تهران» به گوش مردم رساند.

زنده‌یاد روح‌الله خالقی او را به ارکستر انجمن موسیقی دعوت کرد و از طرفی بنان با ارکستر شماره یک نیز همکاری داشت. این در حالی بود که به برنامه «گل‌های رنگارنگ» نیز دعوت شده بود. بنان در طول فعالیت هنری خود، حدود ۳۵۰ آهنگ را اجرا کرد. ویژگی صدای وی، زیر و بم‌ها و تحریرهای اوست.

این هنرمند هم به آواز قدیمی و کلاسیک ایرانی هم به نغمه‌های جدید و مدرن ایرانی تسلط داشت که نمونه بارز این تسلط را می‌توان در تصنیف «الله‌ناز» مشاهده کرد. تا جایی که برخی بنان را بزرگ‌ترین اجراکننده سبک وزیری و خالقی می‌دانند. او همچنین در کنار ادیب خوانساری از اجراکنندگان آثار استادان صبا و محجوبی بود و همچنین به مرکب‌خوانی و تلفیق شعر و موسیقی تسلط داشت.اما زندگی غلامحسین بنان تحت تاثیر یک حادثه قرار گرفت. او در ۲۷ دی ۱۳۳۶ به همراه دو نفر از دوستانش در راه بازگشت از یک میهمانی به سمت خانه بوده که ناگهان در حوالی کاروانسرای سنگی یک تانکر نفتکش فاقد چراغ ایمنی عقب و پوشیده از گل و لای در مقابلش سبز می‌شود و تصادف شدیدی بین خودروی بنان و آن تانکر نفتکش رخ می‌دهد. بعد از برخورد شدید، بنان از ناحیه صورت وچشم‌ها آسیب می‌بیند.

با انتشار خبر این تصادف در روزنامه‌ها و مجلات، سیل مردم به سمت بیمارستان روانه می‌شود تا آنجا که به علت انبوه جمعیت و بر هم خوردن نظم بیمارستان، دفترچه‌های در سالن انتظار بیمارستان قرار می‌دهند تا مردمی که موفق به عیادت از بنان نشده بوده‌اند در آن دفتر ابراز همدردی کنند و نوشته‌های برای او به جای بگذارند. بنان برای معالجه به خارج از کشور مسافرت کرد و بعد از برگشت از این سفر تصمیم گرفت در مواضع هنری خود بازنگری کند.

او می‌گفت: «من از این پس کوشش می‌کنم آثاری اجرا کنم که واجد وزنی شاد و شعری امیدوارکننده است. من جدا از ادامه شیوه قدیم که شباهت به مرثیه‌خوانی دارد خسته شده‌ام؛ البته در این زمینه سازندگان آهنگ باید با من یاری و همکاری کنند.» از ماندگارترین ترانه‌های بنان می‌توان به آهنگ «آذربایجان» در مایه شور، «امدی جانم به قربانت» در مایه بوسلیک، «الله‌ناز» در مایه دشتی، «بهار دلنشین» در آواز اصفهان، «بوی جوی مولیان» در آواز اصفهان، تصنیف «توشه عمر» در دستگاه همایون، «بهار رمیده»، «می‌ناب»، «خاموش»، «مرعاشقی شیدا»، «من از روز ازل»، «نوا ی نی» و سرود همیشه جاوید «ای ایران» در مایه دشتی اشاره کرد.

بنان «حالا چرا» و «کاروان» را بهترین آثار خودش می‌داندت و می‌گفت: «کاروان را برای بعد از مرگم خوانده‌ام.» به گفته همسرش او در اواخر عمر خود

هم دلبستگی عجیبی به ترانه «رؤیای هستی» پیدا کرده بود تا آنجا که با این آهنگ می‌گریست. بنان که مدت‌ها از بیماری دستگاه گوارش و افسردگی رنج می‌برد، سرانجام غروب ۸ اسفندماه ۱۳۶۴ خورشیدی در بیمارستان ایرانمهر تهران درگذشت و بر خلاف وصیتش که مایل بود در گورستان ظهیرالدوله به خاک سپرده شود، در امام‌زاده طاهر کرج به خاک سپرده شد.